

**Predigt zum 12. Sonntag nach Trinitatis, 31.8.2025,
Erlöserkirchengemeinde Düsseldorf (SELK),
Pfr. Gerhard Triebe**

Apostelgeschichte 3,1-10:

اعمال رسولان ۳: ۱-۱۰

۱. پطرس و یوحنا در ساعت نهم (زمان نماز) برای دعا به معبد می‌رفتند. ۲. مردی که از بدو تولد فلج بود را می‌آوردند و هر روز او را کنار دروازه‌ی معبد که «زیبا» نام داشت می‌نشاندند تا از کسانی که وارد معبد می‌شدند صدقه بخواهد. ۳. وقتی او پطرس و یوحنا را دید که می‌خواستند داخل معبد شوند، از ایشان صدقه خواست ۴. اما پطرس همراه با یوحنا به او نگاه کرد و گفت: «به ما بنگر!» ۵. او به دقت به آنان نگاه کرد و انتظار داشت چیزی از ایشان دریافت کند. ۶. پطرس گفت: «نقره و طلا ندارم، اما آنچه دارم به تو می‌دهم: به نام عیسی مسیح ناصری، برخیز و راه برو!» ۷. سپس دست راست او را گرفت و بلندش کرد. بلافاصله پاها و قوزک‌های او قوت گرفت. ۸. او پرید، ایستاد و شروع به راه رفتن کرد. همراه آنان وارد معبد شد و در حالی که می‌رفت و می‌پرید، خدا را می‌ستود. ۹. همه‌ی مردم او را دیدند که راه می‌رود و خدا را ستایش می‌کند. ۱۰. آنان او را شناختند که همان مردی است که همیشه کنار «دروازه زیبا»ی معبد می‌نشست و صدقه می‌خواست؛ و از آنچه برایش رخ داده بود، شگفتی و حیرت سراسر وجودشان را فرا گرفت.

ای جماعت عزیز، تا امروز دیداری در دوران دانشجویی‌ام برایم فراموش‌نشده‌ی مانده است. در سمیناری موضوع «مراقبت روحانی» مطرح بود. استاد ما برای این منظور یکی از کشیشان باتجربه را دعوت کرده بود. او کشیشی سالخورده از یکی از جوامع نزدیک بود. او از بسیاری از دیدارهای خانگی که انجام می‌داد، سخن گفت. در یکی از این دیدارها به خانه‌ی زنی از جماعت خود رفت که مبتلا به سرطان بود. هنوز حتی پالتویش را در نیآورده بود که زن، بی‌کلام، آستین بلوزش را بالا زد. پوست دستش از آسیب‌های شدید ناشی از پرتودرمانی پر از نشانه بود. با چنین موقعیتی چگونه باید برخورد کرد؟ پاسخی که آن کشیش باتجربه به آن زن داد این بود: «من هم نمی‌توانم کاری بکنم!» از این پاسخ کاملاً شوکه شدم. چگونه می‌تواند چنین چیزی بگوید؟ مگر آن زن به اندازه‌ی کافی رنج نکشیده بود؟ این واقعاً غیرممکن است! چنین پاسخی هیچ ربطی به مراقبت روحانی ندارد! اما کشیش هنوز سخنش تمام نشده بود. بعد از آن جمله‌ی نخست که تکان‌دهنده بود، جمله‌ی دوم را افزود: «اما من کسی را می‌شناسم که می‌تواند!» و سپس برای آن زن دعا کرد.

آنچه پطرس و یوحنا اینجا می‌گویند، مشابه همین است: «نقره و طلا ندارم!» (آیه ۶) چگونه می‌توان به فردی معلول که برای دریافت کمک اندک، برای یک صدقه، التماس می‌کند چنین پاسخی داد؟ این موقعیت اصلاً برای ما بیگانه نیست. چه بسیار پیش می‌آید که در مترو، در شهر قدیمی، یا حتی جلوی در ورودی کلیساهای بزرگ، با مردمی روبه‌رو شویم که دست نیاز دراز کرده‌اند. البته هر کدام از ما ثروتمند و پردرآمد نیستیم، اما بی‌شک و ضعیف‌تر از کسانی است که ناچارند گدایی کنند. بسیاری از ما بارها چیزی به آنان داده‌ایم. با این حال، خود من اغلب در چنین مواقعی احساس خوبی ندارم. مبلغی که می‌دهم چه چیزی را تغییر می‌دهد؟ آیا آن پول در نهایت فقط خرج الکل می‌شود؟ و حتی اگر چنین هم نباشد، مگر نه این است که در اصل، او به چیزی کاملاً متفاوت نیاز دارد—به یک پایه‌ی واقعی برای بازسازی زندگی‌اش؟ شاید خانه‌ای ندارد، کاری ندارد، شاید مشکلات روحی دارد یا با مواد مخدر و الکل درگیر است، یا هیچ دوستی ندارد یا دوستانی نادرست دارد. من در این شرایط چه می‌توانم بکنم؟ نه وقتش را دارم، نه توان و مهارتش را، و نه پولش را. گذشته از این، نهادهای حرفه‌ای زیادی وجود دارند، هم از سوی دولت و هم از سوی مؤسسات خیریه و خدمات کلیسایی. این

نهاده‌ها مسئول این کار هستند و قطعاً می‌توانند آن را بسیار بهتر انجام دهند. با این وجود باز چیزی می‌دهم—و کمی هم شرم‌زده می‌شوم که چرا بیشتر از این کاری نمی‌کنم. پطرس و یوحنا نمی‌توانستند به دولت یا نهادهای اجتماعی ارجاع بدهند، چون آن زمان اصلاً چنین چیزی وجود نداشت. بنابراین گدایی برای آن مرد فلج در واقع تنها راه ممکن برای تأمین معاشش بود. اما ناچار بودن به چنین کاری احتمالاً حتی از رنج بیماری جسمی هم بدتر است. با این حال، دست‌کم معلمان دینی یهود، یعنی خاخام‌ها، در تفسیر قوانین الهی، صدقه‌دادن را عملی پُرثواب اعلام کرده بودند. پس کسی که چیزی می‌بخشید، نه تنها به آن فرد فلج کمک می‌کرد، بلکه — با نگاه به زندگی جاودان — در واقع برای خودش هم منفعتی به دست می‌آورد. آن مرد فلج هم در «دروازه زیبا» جایگاهی بسیار مناسب برای این کار داشت. اما خودش اجازه نداشت وارد معبد شود، چون معلول بود. و این سرنوشتش را بسیار تلخ‌تر می‌کرد. زیرا معنایش این بود: انسان‌هایی مانند او از نزدیکی به خدا رانده شده‌اند — یعنی زندگی‌ای بی‌هیچ امید.

پطرس و یوحنا درست در راه رفتن به معبد برای نماز عصر بودند. درخواست کمک از کسانی که در راه رفتن به کلیسا هستند، فرصتی بسیار مناسب به شمار می‌رود. اما آن دو مردی که فلج با آنان سخن گفت، اصلاً به خواهش او پاسخ ندادند. این امر نه تنها باید برای او ناامیدکننده بوده باشد، بلکه شگفت‌آور هم. زیرا گویا آنان اصلاً در پی آن نبودند که برای خود «برگهی کوچکی برای ورود به آسمان» تهیه کنند. آیا واقعاً به همان اندازه فقیر بودند که ادعا می‌کردند؟ «خودم هم چیزی ندارم» جمله‌ای است که بسیاری گفته‌اند. اما رفتار این دو متفاوت بود. آنان شانه بالا نینداختند تا با وجدانی ناراحت و شاید کمی خجالت‌زده از کنار او رد شوند. نه، بلکه در برابرش ایستادند، رو به او شدند، و پطرس از او خواست که به آنان نگاه کند. چرا؟

بخش ۱

مرد فلج احتمالاً عادت کرده بود که رهگذران او را فقط در حاشیه ببینند. سکه‌ای در کلاه او می‌انداختند و حتی به سختی صدای «ممنون» سرد و از روی عادت او را می‌شنیدند، وقتی که صدای جالینگ سکه‌ها او را از بی‌حسی ناامیدانه‌اش بیرون می‌آورد. لحظه‌ای بعد، آنان دوباره جای دیگری بودند—مشغول بسیاری چیزهای دیگر، جز این مرد که در صحنه‌ی زندگی‌شان در واقع فقط مزاحم به حساب می‌آمد. و حالا پطرس و یوحنا در برابر او می‌ایستند و می‌گویند:

«نقره و طلا نداریم، اما آنچه داریم به تو می‌دهیم.» پطرس و یوحنا خیلی خوب می‌دانستند چه چیزی ندارند، اما همان‌قدر هم می‌دانستند چه چیزی دارند. همانند آن کشیش باتجربه در سمینار مراقبت روحانی، آنان می‌دانند که خدا با رنج‌های ما سازش نمی‌کند، بلکه به سوی ما آمده است و خود را حتی بر مرگ نیز پیروز نشان داده است. این شناخت به آنان امکان می‌دهد تا توانایی‌های خود را کشف کرده و از آن استفاده کنند. آنان از چشم‌هایشان بهره می‌برند تا به گدا نگاه کنند. با او ارتباط شخصی برقرار می‌کنند و به این ترتیب بخشی از کرامت او را به او بازمی‌گردانند. با نگاه کردن، سخن گفتن و لمس کردن، او را که تا آن زمان همچون جعبه‌ی صدقات بی‌جان و بی‌نام با او رفتار می‌شد، دوباره به یک انسان تبدیل می‌کنند. او دیگر کنار گذاشته‌شده، کم‌ارزش یا «فاقد ارزش زندگی» نیست. او دیده می‌شود، جدی گرفته می‌شود و پذیرفته می‌شود. زندگی او نیز گرانبه‌است.

در همین توجه، خودِ مسیح فعال می‌شود، زیرا مرد فلج به‌طور عینی تجربه می‌کند که عیسی آمده است «تا آنچه گم شده است، بجوید و نجات دهد.» (لوقا ۱۹: ۱۰) پطرس در موعظه‌ی بعدی‌اش (آیه ۱۵) به او اشاره می‌کند، به‌عنوان کسی که از مرگ برخاسته است. ما باید با او حساب کنیم—همان‌گونه که آن کشیش در دیدار خانگی کرد، قدرت و محبت او را به کار گیریم.

بخش ۲

اما آن دو رسول فقط به توجه و مهربانی خود بسنده نمی‌کنند. آنان ایمان و امید خود را نیز با او در میان می‌گذارند. در مورد او اعتماد دارند که نیروی نجات‌بخش عیسی می‌تواند در این انسان نیز به کار آید. و معجزه رخ می‌دهد: مرد فلج از بی‌حرکتی خود رها می‌شود و دوباره بر پاهایش می‌ایستد.

چنین معجزه‌ای چه نسبتی با واقعیت زندگی ما دارد؟ آیا امروز نیز شفاهای شگفت‌انگیز بیماران رخ می‌دهد؟ ما—برخلاف مردم آن زمان—با اصول علت و معلول کار می‌کنیم و طبیعتاً چنین رویدادهایی را نیز در چارچوب نظم طبیعت قرار می‌دهیم. هنگام بررسی علت یک بیماری، به عوامل جسمی و روانی توجه می‌کنیم و تلاش می‌کنیم در هر دو زمینه به بیمار کمک کنیم. اما اگر ما حتی سعی می‌کنیم بر فرایندهای طبیعی تأثیر بگذاریم، چه دلیلی دارد که از خدا بخواهیم خودداری کنیم؟ او با دانش و امکانات نامحدود خود می‌تواند بر امور جهان تأثیر بگذارد. لازم نیست این همیشه اتفاقی شگفت‌انگیز و بزرگ باشد. غالباً معجزه‌ها کوچک و خاموش‌اند، در گوشه‌ای از زندگی انسان‌ها رخ می‌دهند و دیگران را شگفت‌زده و حیرت‌زده می‌کنند. از طریق این نشانه‌ها، خدا می‌خواهد به ما یادآوری کند که وقتی او رستگاری ما را کامل می‌کند، ما نیز شفا و نجات را تجربه خواهیم کرد. ممکن است در جامعه‌ی ما، و به ویژه در جماعت ما، وضعیت «نقره و طلا» چندان خوب نباشد. ممکن است که کارهای زیادی داشته باشیم و وقت کمی. ممکن است که کلیسای ما قبلاً پرجمعیت‌تر بوده، کودکان و خانواده‌های جوان بیشتری در آن بوده‌اند، و اجماع و همدلی در کلیسای ما قبلاً بیشتر بوده است. اما اگر روی این مسائل تمرکز کنیم، همیشه کوچک‌تر و دلسردتر می‌شویم. احساس بی‌اهمیتی می‌کنیم و خود را در خانه‌ی خود یا در ساختمان جماعت پنهان می‌کنیم. جرأت بیرون آمدن نداریم—و هیچ‌چیز به خدا واگذار نمی‌کنیم. با این حال، داستان امروز دوباره درس اعتماد می‌دهد و ما را تشویق می‌کند از این دیدگاه بیرون بیاییم. این داستان می‌خواهد ما را ترغیب کند تا آنچه خدا به ما سپرده و عطا کرده است، به‌درستی ببینیم و از آن استفاده کنیم.

ما نیز چشم، دهان و دست داریم. و ما نیز می‌توانیم اعتماد خود به خدا و امید خود به او را با دیگران به اشتراک بگذاریم. این ایمان تنها یک نگرش فلسفی یا نظریه‌ای درباره‌ی خدا نیست. ایمان یعنی پایبندی به وعده‌های خدا و جدی گرفتن آن‌ها، حتی بیشتر از هر واقعیت مخالفی که ممکن است بر سر راه باشد. و این وعده‌ی الهی همان «نام» عیسی مسیح است. در او، خدا به گونه‌ای بی‌نظیر نشان داده است که چگونه با ما رفتار می‌کند، به طوری که پولس می‌تواند اقرار کند: «مطمئنم که نه مرگ و نه زندگی»—و من اضافه می‌کنم: نه سلامت و نه بیماری، نه ثروت و نه فقر، نه شادی و نه اندوه—«نمی‌توانند ما را از محبت خدا جدا کنند، محبت خدایی که در همین نام نهفته است، یعنی در مسیح عیسی، پروردگار ما.»

از این محبت می‌توان انتظار داشت که سرنوشت ما برایش بی‌اهمیت نباشد. خدا از قبل با تمام توان برای ما متعهد شده و همچنان برای موفقیت زندگی ما تلاش می‌کند. این به معنای آن نیست که همه‌ی خوبی‌هایی که برای ما مقدر شده است، حتماً باید در این دنیا محقق شود. برعکس، اینکه کسی در این زندگی دوباره روی پاهایش بایستد، او را از مرگ نجات نمی‌دهد، و اگر کسی از مردگان برخیزد، تنها به این معناست که او—چه بخواد و چه نخواهد—بار دیگر خواهد مرد، زیرا چنین است نظم دنیا. کمک و نجات واقعی در حقیقت—همان‌طور که پولس در درخواست شفا شنید—در «رحمت» است که باید «کافی» باشد، در توجه و محبت خدا به ما، حتی وقتی ما بارها به او پشت می‌کنیم. زیرا مشکلات و ناتوانی‌های جسمی ما بزرگ‌ترین مسئله‌ی ما نیستند! اگر واقعاً قرار است به ما کمک شود، خدا باید کار بیشتری برای ما انجام دهد. رابطه‌ی ما با او باید درست شود. و از آنجا که این رابطه تنها در جاودانگی بدون هیچ خللی برقرار خواهد بود، منطقی است که ابتدا با نشانه‌هایی به ما اشاره شود. تنها در جاودانگی زندگی کاملاً سالم و کامل خواهد شد. معجزاتی که ممکن است در طول زمان تجربه کنیم، طعم پیش‌نمایشی از این رابطه‌ی بی‌نقص را به ما می‌دهند؛ جایی که «افراد لنگ مانند غزال خواهند پرید»، جایی که رنج، مرگ و فریاد دیگر وجود نخواهد داشت.

تا آن زمان، فرد شفا یافته «به پطرس و یوحنا چنگ زده بود» (آیه ۱۱)—یا همان‌طور که در ترجمه‌ی لوثر آمده است: «او خود را به پطرس و یوحنا چسبانید». اما در واقع، این جمله چیز دیگری را لازم ندارد که معنی بدهد. به هر حال، برای او با شفا یافتن، همه چیز تمام نشده است. ادامه دادن و چسبیدن به این دو، اکنون مهم است. اگر آغاز مسیر با خدا به این شکل است، پس از این «نام»

می‌توان انتظار بیش از آنچه تاکنون تجربه شده است داشت. و حتی اگر همه‌ی امیدهای ما هنوز برآورده نشده‌اند—که چگونه ممکن است همه‌شان برآورده شود؟—، وقتی کسی خود را به رسولان می‌چسباند، قطعاً در مسیر درست است!

بخش ۳

اکنون مرد شفا یافته وارد معبد می‌شود—تجربه‌ای کاملاً نو برای او که همیشه مجبور بود بیرون بماند. حالا بالاخره دوباره جزئی از جمع است. بی‌تردید، او اکنون خدا را ستایش می‌کند، درباره‌ی آنچه برایش رخ داده صحبت می‌کند، قربانی شکرگزاری خود را تقدیم می‌کند و سرود شکر خود را می‌خواند. این فقط یک رسم دینی ظاهری نیست. اینکه ما در اینجا هم سنت مذهبی را کمرنگ کرده‌ایم و به اختیار هر مسیحی واگذار کرده‌ایم که پس از چنین تجربه‌هایی به سوی خدا برود و او را ستایش کند یا—همانند اکثر موارد—نعمت‌های خدا را بدون اشاره و به حال خود رها کند، روشن‌کننده‌ی وضعیت معنوی ماست. برای مرد شفا یافته، ستایش خدا امری بدیهی است، و تصادفی نیست که او را در پایان همراه با آن دو رسول در جایی می‌بینیم که جماعت مسیحی گرد هم می‌آیند، یعنی در تالار سلیمان.

به این ترتیب، او در جماعت پذیرفته می‌شود و هم‌زمان نزد خدا نیز جای می‌یابد. وضعیت جسمانی او تنها دچار تغییر بنیادین نشده است. او دیگر کسی نیست که گویی از سوی خدا مورد مجازات قرار گرفته باشد. آنچه برای او رخ داده، کل جماعت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مردم پر از شگفتی و حیرت می‌شوند. ترجمه‌ای دیگر می‌گوید: آنان به وجد آمدند، یعنی از خود بی‌خود شدند—و این بی‌خود شدن به معنای مثبت است. آن‌ها آماده‌اند رویدادهایی را ببینند و بپذیرند که فراتر از عادت‌ها و فراتر از توانایی‌های معمول انسان‌ها هستند.

او دیگر کسی نیست که گویی از سوی خدا مورد مجازات قرار گرفته باشد. آنچه برای او رخ داده، کل جماعت را به حرکت درمی‌آورد. مردم پر از شگفتی و حیرت می‌شوند. ترجمه‌ای دیگر می‌گوید: آنان به وجد آمدند، یعنی از خود بی‌خود شدند—و این بی‌خود شدن به معنای مثبت است. آن‌ها آماده‌اند رویدادهایی را ببینند و بپذیرند که فراتر از عادت‌ها و فراتر از توانایی‌های معمول انسان‌ها هستند. خدا در این جماعت معجزه‌ای رخ می‌دهد که انسان‌ها بتوانند برای تجربه‌های نو، چیزهای ناآشنا و فعالیت‌های الهی آماده و گشوده باشند. در اینجا چیزی ممکن می‌شود که در ظاهر غیرممکن است. در اینجا لازم نیست همه چیز همان‌گونه بماند که همیشه بوده است. با چنین نگرشی می‌توان دید که خدا در انسان‌ها و از طریق انسان‌ها چه می‌کند. همه چیز به پول بستگی ندارد. همه چیز هم به این بستگی ندارد که من بلافاصله برای همه چیز راه‌حلی داشته باشم. کشیش با تجربه این را می‌داند. او می‌داند که نکته‌ی مهم چیز دیگری است: اینکه ما خدایی بزرگ داریم که به ما چیزهای زیادی عطا کرده و به ما سپرده است. با او، ما می‌توانیم بارها و بارها معجزات کوچک و بزرگ را تجربه کنیم—در خودمان و از طریق خودمان. آمین.